درس چهارصد و سی و چهارم

بحث در رابطی نبودن عدم (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و فی الهلیّاتِ المرکبةِ هی حالُ المحمولِ فی نِسبتِه إلی الموضوعِ و ثبوتِه له بِاعتبارِ وثاقةِ النسبةِ أو ضَعفِها أو فَسادِها.[۱]

مرحوم آخوند در تتمهٔ تأکید بر رفع نسبت در قضیهٔ سالبه ـ چه در هلیّت بسیطه و چه در هلیّت مرکبه ـ [مطالبی می‌فرمایند]. ایشان در هلیّت بسیطه قائل بر این بودند که اصلاً نسبتی وجود ندارد؛ در هلیّت بسیطه در قضیهٔ موجبه، مفاد قضیه عبارت از ثبوت الموضوع است و ثبوت الموضوع نسبتی در اینجا نمی‌باشد بلکه نسبت بین دو امر خارجی است درحالی‌که در هلیّت بسیطه دو امر خارجی منتفی است، بلکه یک امر است حالا آن یک امر یا عدم و یا وجود است. پس در اینجا شیءٌ لِشیءٍ وجود ندارد بلکه شیءٌ است؛ و هذا الشیء إمّا معدومٌ أو هذا الشیء إمّا موجودٌ.

بنابراین در اینجا نسبت تحقّق ندارد. وقتی می‌گوییم: زیدٌ لیسَ بِموجودٍ، رفع وجود نموده و به عبارة أخریٰ می‌گوییم: زیدٌ معدومٌ یعنی زیدٌ عَدَمٌ، در اینجا چه نسبتی محقق است؟! بله، وقتی می‌گوییم: زیدٌ کاتبٌ، کتابت که یک امر خارجی و یک عَرَض خارجی است عارض بر زید شده و در رفعش، سلبِ نسبت می‌شود.

وجود نسبت در قضیهٔ سلبیه

پس در قضیهٔ سلبیه مانند قضیهٔ ایجابیه نسبت وجود دارد نه‌اینکه نسبت وجود ندارد وقتی می‌گوییم: زیدٌ لَیس بِکاتبٍ یا شریکُ الباری لَیس بِخالقٍ یا الإنسانُ لَیسَ بِحجرٍ و امثال این قضایا در اینجا آن نسبت ایجابیه که الإنسانُ حجرٌ یا شریکُ الباری صانعٌ یا زیدٌ کاتبٌ باشد موجود است اما به سلب، سلب نسبت می‌شود و این سلب نسبت یا آن‌قدر وثاقت دارد که جنبهٔ ضرورت به خود می‌گیرد و قضیه ممتنع می‌شود یا آن‌قدر ضرورت ندارد و آن وثاقت، وثاقت مؤکد نیست که قضیه، قضیهٔ ممکنه می‌شود.

بنابراین امکان عبارت از ضعفی است که این ضعف منتهی به قوت یا منتهی به فعلیت می‌شود، چه جنبهٔ عدمی یا جنبهٔ معدوله داشته باشد، تفاوتی دراین‌صورت وجود ندارد. این فرمایش مرحوم آخوند بود.
و فی الهلیّاتِ المرکبةِ هی حالُ المحمولِ فی نِسبتِه إلی الموضوعِ و ثبوتِه له بِاعتبارِ وثاقةِ النسبةِ

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۷.

أو ضعفِها أو فسادِها و لیس فی السالبةِ إلاّ انتفاءُ الموضوعِ فی نَفسِه أو انتفاءُ المحمولِ عَنه.[1]

در هلیّات مرکبه ماده عبارت است از حال محمول در انتسابش به موضوع و ثبوت محمول، برای موضوع به اعتبار وثاقت نسبت که موجب ضرورت است یا ضعف آن که موجب امکان است و یا فساد آن که موجب امتناع است.

لیسَ فی السالبةِ إلاّ انتفاءُ ... در قضیهٔ سالبه فقط انتفاع موضوع فی‌نفسه می‌باشد؛ در جایی که قضیهٔ ما قضیهٔ بسیطه باشد، و [محمول از او نفی می‌شود] در جایی که قضیه، قضیهٔ مرکبه باشد، من‌باب‌مثال کتابت را از زید نفی می‌کنیم که منتفی است.

ببینید این قضیه برای انسان هم حاصل می‌شود. همین مرحوم آخوند که در قضیهٔ سلبیه قائل به سلب حمل هستند و نسبت را رفع می‌کنند اما در بالای صفحه می‌فرمایند: و السالبةُ بِحسبِ النسبةِ الإیجابیةِ و السلبیةِ؛[2] سالبه به‌حسب نسبت ایجابیه و نسبت سلبیه است، معلوم می‌شود که در ضمیر نسبت وجود دارد منتها به زبان نمی‌آورد و تلفظ نمی‌کند یعنی در مورد سلب هم نسبت وجود دارد نه‌اینکه فقط در مورد ایجاب نسبت وجود داشته باشد. وقتی که متکلم می‌گوید: زیدٌ لیسَ بِکاتبٍ نفی را به زید نسبت می‌دهد نه‌اینکه رفع کتابت کند بلکه می‌گوید: کتابت منتفی می‌باشد یعنی ارتباط بین سلب و بین زید، این مسئلهٔ بسیار واضحی است منتها در مقام بحث مطلب را به‌نحو دیگری بیان می‌کنند. یعنی همان فطرت و طبیعتِ مسئله، خودش این مطلب را در ذهن ایجاب می‌کند.

عَلی أنَّه لیسَ هناکَ شیءٌ أو لیسَ شیءٌ شیئاً لِأنَّ هناکَ شَیئاً هو الانتفاءُ أو لَه شیءٌ هو الانتفاءُ فَلیسَ فیه شیءٌ یَکونُ مُکیَّفاً بإحدَی الکیفیاتِ الثَّلاث.

براین‌اساس که در اینجا شیئی نیست یعنی در هلیّت بسیطه وجودی نیست یا شیء، شیئی نیست در هلیّت مرکبه [مثل] زید کاتب نیست، در هردو نیست.

لا أنَّ هناک شَیئاً ... نه‌اینکه در مثلاً زیدٌ معدومٌ یا زیدٌ لیسَ بِموجودٍ یک شیئی هست که آن شیء عبارةٌ أخرای از انتفاع است. نه، این‌طور نیست اصلاً لیسَ شیءٌ. نه‌اینکه شیئی باشد که آن شیء عدم است زیرا عدم، شیء نمی باشد یا شیئی باشد که آن شیء رفع وجود یا سلب وجود باشد.

أو له شیءٌ هو الانتفاءُ ... یا برای زید شیئی هست که عبارت از انتفاع است، که انتفاع کتابت باشد.

پس در اینجا هیچ‌کدام نیست، اصلاً لیسَ نسبتًا، لیسَ شیئاً، لیسَ صفتاً، لیسَ انتساباً و ارتباطاً است.

فَلیسَ فیه شیءٌ یَکونُ مُکیَّفاً .... پس در قضیهٔ سالبهٔ ما شیئی نیست که مکیّف به یکی از کیفیات ثلاث باشد؛ اصلاً شیئی نیست پس در واقع اصلاً کیفی نیست؛ هیچ کیفی در قضیهٔ سالبهٔ ما در اینجا راه ندارد بلکه رفع کیف

---

[1] . همان.

[2] . همان.

و رفع نسبت است و کیف و نسبت به قضیهٔ موجبه برمی‌گردد نه‌اینکه به قضیهٔ سالبه برگردد.

لزوم خارج نشدن ذهن فقیه از جنبهٔ عامیانه و فطرت اولیه

خب تعجب نکنید، گاهی اوقات به‌واسطهٔ تراکم مطالب و فشار معلومات برای انسان چنین شبهاتی حاصل می‌شود. وقتی ذهن انسان از آن ساذجیت خود خارج شود، اختلاط مطالب موجب می‌شود که در عین اینکه دقت انسان زیاد می‌شود، از آن فطرت ابتدایی و سلامت خالصانه خارج شده و گاهی اوقات ممکن است یک چنین مسائل و اشتباهاتی را پیدا کند و این مسئلهٔ بسیار مهمی است مخصوصاً برای فقیه در مواقع فتوا که یک وقت ذهن خود را از جنبهٔ عامیانه و فطرت اولیه خارج نکند، به‌واسطهٔ تراکم مطالب و مسائل و ازدحام مطالب پیچیدهٔ اصولی و ظرافت‌ها و مبانی اصولی، به‌نحوی‌که ذهن از جنبهٔ خالص بودن و صفای خود خارج شده و چنین شبهاتی برای او حاصل شود. مرحوم آخوند به یک چنین مسئله‌ای مبتلا شده بودند و به خلاف ایشان ما در مرحوم شیخ می‌بینیم که ایشان بهتر از مرحوم آخوند در این قسم از مسائل بوده‌اند. یا مرحوم آقا ضیاء در این قضیه بهتر از مرحوم نائینی بوده است، به‌نحوی‌که با وجود تراکم علوم و مسائل اجازه نداده‌اند که ذهن ایشان از جنبهٔ بساطت و عقیدهٔ اولیه‌ای که مدار فقه و مدار احکام بر آن اساس است خارج شود و این قضیه در مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به‌خوبی مشهود بود چون ایشان یک مبنا و یک روشنی عرفانی داشتند که این مطلب بسیار به انسان کمک نموده و اجازه نمی دهد که انسان از مسیر فطرت بیرون آمده و دستخوش این شبهات شود.

امروز به جایی برای آزمایش رفته بودم در آنجا کتابی راجع به مسائلی که مستحدثه است و از نظر پزشکی به چه صورت است را به من نشان دادند. مطلب در کتاب این‌طور بود که فتوا داده‌اند می‌توان نطفهٔ یک مرد اجنبی را درصورتی‌که موجب حرام نشود یعنی لمس و نگاهی نشود، در رحم یک زن قرار داد و با نطفهٔ او [ممزوج کرد] تا فرزند تولید شود و قرار دادن نطفهٔ مرد اجنبی در رحم زن بدون اشکال است منتها این بچه به شوهر زن محرم نیست ولی به زن محرم است چون بچهٔ او است. آن‌وقت عجیب اینجاست که همین شخص نطفهٔ مرد و زن را در آزمایشگاه اشکال می‌کند درصورتی‌که این مسئله بدتر است! شما نطفهٔ مرد و زن اجنبی را در آزمایش ایراد می‌گیرید و می‌گویید: این عَن نکاحٍ نیست اما به گذاشتن نطفهٔ مرد در رحم زن ایراد و اشکال وارد نمی باشد! واقعاً چه قسم می توان این مسائل را توجیه کرد؟! اینها هنوز تا این مطالب فاصله زیاد دارند. علیٰ‌کلِّ‌حال انسان باید به چنین مطلبی بسیار توجه داشته باشد که بنای شرع بر چه بنایی است و نگذارد که ازدحام علوم باعث شود که او از آن بنای اوّلی خارج شود.

فالمادةُ الَّتی تُسمَّی عندَ الأوائلِ بِالعنصرِ هی حالُ الموضوعِ فی نفسِه بالإیجابِ فی التَّجوهرِ مِن استحقاقِ دوامِ الوجودِ و دوامِ اللاوجودِ أو لا استحقاقَ دوامِ الوجودِ و دوامِ اللاوجودِ أو حالِ المحمولِ

فی نفسِه بِالقیاسِ الإیجابی إلی الموضوع.[1]

منظور از عنصر در قضیه

ماده‌ای را که در اوائل به آن عنصر می‌گفتند یعنی افراد به آن ماده، عناصر قضایا می‌گفتند، آن ماده به حالت واقعی مسئله در نفس‌الأمر برمی گردد که محمول در نفس‌الأمر چه ارتباطی با موضوع دارد. عنصر قضیه یعنی کیفیت انتساب محمول به موضوع در واقع و در نفس‌الأمر.

هی حالُ الموضوعِ ... آن حال موضوع است فی‌نفسه در قضیهٔ هلیّت بسیطه به اینکه جوهراً اقتضای ایجاب می‌نماید، مانند: باری تعالی. یا اقتضای استحقاق دوام الوجود را دارد، یا استحقاق دوام لا وجود را دارا می‌باشد که در آنجا جنبهٔ امتناع را دارد مثل شریک الباری یا جمع بین متناقضین.

أو لا استحقاق دوام ... یا عدم استحقاق دوام وجود یا دوام لا وجود، که این در قضیهٔ سلبیهٔ آن است. پس یا عنصر عبارت از حال موضوع در قضایای مرکبه ـ در کان ناقصه و هلیّت مرکبه ـ است یا حال محمول فی‌نفسه به قیاس ایجابی به موضوع خودش است که محمول در قیاس به موضوع خود چه حالتی دارد؛ آیا حالت دوام دارد یا حالت لا دوام دارد و بالعکس. پس یا حالت دوام الوجود یا دوام لا وجود دارد.

و کونُ نسبةِ الإمکانِ إلی الوجوبِ و الامتناعِ نسبةَ نقصٍ إلی تمامٍ و نسبةِ ضعفٍ إلی قوةٍ و فتورٍ إلی وثاقةٍ إنَّما یَتَبَیَّن حقَّ التَّبین فی هذا الکتابِ و علی فَلسفَتِنا کما یَقَعُ إلیه الإشارةُ فی عدةِ مواضعَ و لو دُلَّ عَلی العنصرِ بِلفظٍ لَکانَ یَدُلُّ بِالجهةِ و قَد یَکونُ العقدُ ذا جهةٍ تُخالِفُ العنصرَ إذ العُنصرُ یَکونُ بِحسبِ نَفس الأمرِ و الجهةُ بِحسبِ البیانِ و التَّصریح بِه بِالفعل.[2]

تعریف قضیهٔ صادقه و کاذبه

و نسبت امکان به وجوب که نسبت نقص به تمام است و نسبت ضعف به قوه و فطور به وثاقت است این مسئله در این کتاب و بر آن فلسفه‌ای که ما بیان می‌کنیم و بر آن کیفیت طریق ما روشن می‌شود [همان‌طور که در بعضی مواضع به آن اشاره می‌شود] و اگر دلالت بر عنصر به یک لفظ شود، [به‌وسیلهٔ] جهت بر آن دلالت می‌کند یعنی جهت این وضعیت در او لحاظ می‌شود جهت قضیه یعنی لفظی که حکایت از جنبهٔ واقع و نفس‌الأمر بین موضوع و محمول می نماید و به آن جهت مسئله می‌گویند. حال جهت قضیه یا موافق با عنصر است که به آن قضیهٔ صادقه می‌گویند و اگر مخالف با عنصر باشد به آن قضیهٔ کاذبه گفته می‌شود.

و قَد یَکونُ العقدُ ذا جهةٍ ... در بعضی اوقات ممکن است عقد قضیه مخالف با عنصر اصلی باشد زیرا

---

[1] . همان، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

[2] . همان، ص ۳۶۸.

عنصر به‌حسب نفس‌الأمر است اما جهت قضیه، جهت امکان است یا عنصر امکان است و جهت قضیه امتناع می‌باشد و جهت به‌حسب بیان و تصریح بالفعل است.

تلمیذ: این قضیه‌ای که فرمودید راجع به اینکه برای تقلید کیفیت وجدان به‌اصطلاح ؟؟؟ نسبت به همهٔ مکلفین و اکثر مکلفین هم که عوام هستند من این‌طور برداشت کردم که شاید خودِ اصولیین و مجتهدین یک مقدار مطلب را پیچیده می‌کنند.

استاد: بله.

*تلمیذ: مثلاً در «**لا تَنقُض الیقین بالشَّک**» پنج سال روی تک‌تک کلماتش بحث می‌کنند!*

اعجاب‌انگیز بودن تحقیقات و ظرافت‌کاری‌های مرحوم کمپانی در اصول

اشکال مرحوم قاضی به مرحوم کمپانی در تدقیق زیاد در علم اصول

استاد: همین قضیه و دقت‌هایی که می‌کنند [اشکال دارد]. مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به آقا شیخ محمدحسین کمپانی ایراد می‌گرفتند، و می‌فرمودند که دقت و تحقیق در این مسائل خوب است اما چقدر ارزش دارد؟! آیا ارزش این را دارد که یک نفر سی یا چهل سال از عمر خود را صرف این تحقیق‌ها کند؟! تحقیقات و ظرافت‌کاری‌های مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی در اصول واقعاً اعجاب‌انگیز است ولی آیا شارع چنین مطالبی را بیان کرده و آیا فقه شارع به این کیفیت است؟! آیا این ملاحظات عقلی و فلسفی که در فقه آمده شارع بیان کرده است؟! کدام وقت امام صادق علیه‌السّلام فقه را این‌طور بیان نموده است؟! آیا بهتر نیست انسان به‌جای اینها به مسائل دیگر بپردازد؟! آیا بهتر نیست به روایات اخلاقی و مسائل عرفانی بپردازد و وقت خود را در ریاضات شرعی سپری کند تااینکه مدام [وقتش را در مسائل اصولی صرف کند]؟!

بله، وقتی مطلبی را به‌دست شخصی بدهند هرچه او در مورد آن مطلب بیشتر فکر کند خواهی‌نخواهی مطالبی به ذهنش می‌آید اما باید دید این مسئله چه فایده و چه نتیجه‌ای دارد؟! بله قضیه این‌طور بود. در زمان صاحب معالم یک اصول می‌نوشتند که معالم از آن اصول کمتر بود الآن چند جلد تقریرات می‌نویسند از اینجا تا کجا! اینها از کجا پیدا شده است؟! به قول مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌فرمودند:

این بافتنی آقایان است این از بیکاری آقایان است که می‌نشینند و همین‌طور می‌بافند!

فرض کنید در مورد ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾،[2] افرادی که در زمان رسول خدا بودند و این سوره را می‌خواندند، آیا رسول خدا به آن افراد می‌فرمودند: در سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، از این ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ

---

[1] . تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۴۲۱، با قدری اختلاف.

[2] . سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:

«بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیت است.»

أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت کنید؟! آیا آنها می گفتند که ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ خطاب به رسول‌الله است و ما وقتی می‌گوییم: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت کنیم؟! یعنی، قال الله لِرسول الله: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾! آیا در زمان پیغمبر این‌طور می‌خواندند؟!

جناب آقای خوئی شما که نشسته‌اید و این مطلب را بافتید هیچ با خودتان فکر کرده‌اید که پیغمبر در زمان خود این‌طور گفته است یا نه؟! می‌گویند: باید قصد حکایت باشد والاّ اگر بخواهد قصد انشاء باشد نمی‌شود و نماز باطل است! دست شما درد نکند! بعد از ۷۰ سال سن و درس اصول خواندن تازه صریحاً به اینجا رسیده‌اید! ما در کدام روایت داریم که امام صادق علیه‌السّلام فرموده باشد که در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت بکنید؟! در یک چنین قضیهٔ به این مهمی [چنین مطلبی نداریم]! در کدام روایت داریم که در ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[1] باید قصد حکایت شود چون که ما واقعاً ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ نداریم! ایاک دلالت بر حصر می‌کند آیا وقتی شخصی می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ واقعاً و عن قصدٍ و جدٍ عبادت را منحصر در خدای متعال می‌داند؟! نه! بنابراین دروغ می‌شود و وقتی دروغ شد پس صلاة باطل است! عجب این دیگر چیست؟![2]

آقا می‌فرمودند اینها از بیکاری آقایان است! آقا آنجا نشسته و قلیان می‌کشد و می‌گوید: در اینجا باید قصد حکایت کرد. همین بازی‌ها را بر سر مردم آوردند که حجشان را خراب کردند، نمازشان را خراب کردند، وسوسه و وسواس در آنها به‌وجود آوردند و دین مردم را با این تشکیکات ازبین برده اند. بیایید و یک روایت نشان بدهید که در این قضیه به این مهمی مثل نماز که ما در آن روزی پنج دفعه می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ چرا یک مرتبه امام صادق نگفت که باید قصد حکایت کرد؟! همهٔ اینها را ما ساخته‌ایم.

خطابات قرآنی مختص تک‌تک افراد

این است که می‌گویم: از فطرت خارج می‌شویم. یعنی وقتی تجمع باشد و مرتب بنشینیم و فکر کنیم و از آن‌طرف نور هم نداشته باشیم [این‌طور می‌شویم]! این مهم است! این نور خیلی مهم است! نور می‌آید و جلوی این مسائل را می‌گیرد، نورِ انکشاف واقع و باطن می‌آید و نمی‌گذارد که این مطالب بیاید و خلل ایجاد کند اما اگر نور نباشد [این‌طور می‌شود]. نزد مرحوم قاضی نمی‌روی! نرو! اما مدتی بعد این فتواها را صادر

---

[1] . سوره فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:
«من فقط تو را عبادت می‌کنم و از تو استعانت می‌طلبم!»

[2] . جهت اطلاع بیشتر بر بطلان مبنای قائلین به قصد حکایت در ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ و امثال این آیهٔ شریفه، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۷.

می کنی! اگر نزد مرحوم قاضی می‌رفتی این فتواها را نمی‌دادی! او می‌آید و تصحیح می‌کند و برایت نور می‌آورد و فکرت را باز می‌کند لذا می‌بینی فتوا زمین تا آسمان عوض می‌شود. ما واقعاً باید بگوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ و لو مجازاً تا خدا آن را محقق کند! چه کسی می آید و می گوید: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ که برای پیغمبر آمده است. چه کسی می‌گوید: این ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ برای تک‌تک افراد است؟! یک عارف است که می‌گوید: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ که خطاب به رسول‌الله است خطاب به تک‌تک افراد از مکلفین هم می‌باشد! بنابراین یکی شد و دیگر نیاز به حکایت نداریم! منتها این نمیشود که خدا به تک‌تک افراد بگوید: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ پس نفس رسول‌الله مرآت برای انعکاس تمام مصادیق مکلفین است نسبت به این مرآت، بالأخره در این میان باید به یک نفر خطاب بشود او کیست؟! او رسول‌الله است. اگر رسول‌الله نباشد امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین نباشد امام حسن است بالأخره یکی باید باشد.

لذا وقتی که شما ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را می‌خوانید آیا هیچ‌وقت در ذهنتان می‌آید که این ﴿قُلۡ﴾ یعنی چه؟! خدا به من که نگفته است! به پیغمبر می گوید، بنابراین چرا من بگویم: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾؟! در جواب می‌گویند: خب گفتند که قرآن ثواب دارد و ما به‌عنوان ثواب می خوانیم! جداً این‌طور می‌گویند که به قصد ثواب بخوان! یعنی اصلاً فکر و تدبر نکن! آن‌وقت این طرز تفکر باعث می‌شود که قرآن ده سال بالای طاقچه بماند و باز نشود! می‌گویند: برای چه قرآن بخوانیم؟! بعد هم که آقای آسید محمدباقر صدر آمد و گفت که قرآن خطاب به مشافهین است! در تقریرات ایشان در بحث خمس بود که دیدم می گوید: قرآن برای مشافهین آمده و برای ما نیامده و بر ما ظهور و حجیت ندارد![1] الفاتحه! الحمدلله! پی کارش رفت!

می‌نشینی فکر می‌کنی و می‌بافی [ولی چون] نور نداری کار تو به اینجا کشیده می‌شود که قرآن فقط برای ثواب است و به ثواب هم که نیاز نداریم. فقه و اصول و روایات اهل البیت و فقه اهل البیت علیهم السّلام الزم و اهم است! قرآن کنار رفت!

مرحوم آقا می‌فرمودند که صریحاً فضلای نجف می‌گفتند که خواندن قرآن چه فایده‌ای دارد؟! همین آقا شیخ محمد صادقی بنده از ایشان هم شنیدم که گفتند: بله بله بنده خودم شنیدم می گفتند که قرآن چه فایده‌ای دارد؟! اگر آیات الأحکام باشد که همه مُجمل است، مسائل اخلاقی آن را هم که ما بلد هستیم، بقیهٔ آن‌هم که تاریخ است! این طرز فکر به اینجا می‌رسد که ﴿إِنَّ قَوۡمِي ٱتَّخَذُواْ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ مَهۡجُورٗا﴾[2] قرآن

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحوث فی علم الاصول، محمد باقر صدر، ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

[2] . سوره فرقان (۲۵) آیه ۳۰:
﴿وَقَالَ ٱلرَّسُولُ يَٰرَبِّ إِنَّ قَوۡمِي ٱتَّخَذُواْ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ مَهۡجُورٗا﴾. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶۲:
«[در روز قیامت] رسول خدا می‌گوید: بار پروردگارِ من! حقّاً امّت و قوم من این قرآن را مهجور داشتند و از آن دوری کردند.»

مهجور می‌شود و آن را کنار می گذارند.

بنده سؤال کردم از این آقایان که شما در روز چند صفحه قرآن می‌خوانید؟ جواب می دهند نه آقا اصلاً سال به سال لای قرآن را باز نمی‌کنیم! بعد همین آقا می‌رود و روزی سه ساعت درس اصول مطالعه می‌کند. این مطالعه در سرت بخورد! سه ساعت اصول را مطالعه می‌کند ولی لای قرآن را باز نمی‌کند! امام صادق علیه‌السّلام که از تو ملاتر بود آیا او هم قرآن نمی‌خواند؟! امام مجتبی علیه‌السّلام قرآن نمی‌خواند؟! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قرآن نمی‌خواندند؟! تو بیشتر می‌فهمی یا آنها بیشتر می‌فهمند؟! به اینها فکر نمی‌کنی؟! این است که وضع به اینجا می‌رسد وقتی معارف از یک حوزه برود کار به اینجا هم می‌رسد!

تلمیذ: استادی اخیراً گفت که روایاتی که راجع به نواقص العقول بودن زن‌ها هست همه جعلیات است به‌خاطر اینکه ما باید این روایات را به اصل قرآن ارجاع دهیم و در قرآن چنین مطلبی نداریم. یکی از رفقا به او اعتراض کرد که پس این ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ چیست؟ او جواب داد که ﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ که جزء قرآن نیست و کلام آن شخص است!

استاد: بله، کلام آنهاست!

تلمیذ: محمد شبستری در سلسلهٔ مقالاتش مطرح کرده که هر کجا که ﴿قُلْ﴾ هست اینها اصلاً کلام خدا نیست یا ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا﴾ کلام خدا نیست! خدا که ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا﴾ نمی‌گوید!

استاد: اصلاً قرآن کلام جبرائیل است! چه کسی گفته که کلام خداست؟! جبرائیل هم شاید اشتباه کرده است!

تلمیذ: یا سورهٔ حمد کلام خدا نیست!

استاد: پس قرآن از حجیت می‌افتد! چون کلام من است!

تلمیذ: خود سروش هم می‌گفت.

استاد: مگر سروش هم تکامل نبوت را نگفت؟! این همین است.

لزوم قدرشناسی از مکتب علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه

دستور علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه نسبت به کیفیت قرائت قرآن

خلاصه باید قدر این مکتب را بدانیم چنین مسئله‌ای در جای دیگر نیست. اصلاً چقدر حال انسان عوض می‌شود، انسان احساس کند ...، همین کلامی که مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی قرآن می‌خوانید احساس کنید متکلم اوست و شما سامع هستید! چقدر حال انسان را عوض می‌کند؟! الآن این مطلب را به این آقایان بگویید هرهر می‌خندند! جداً نمی‌فهمند! می‌گویند: به سرش زده است! متکلم اوست یعنی چه؟! اما اگر انسان مدتی مداومت بر همین مسئله داشته باشد مطالب و مسائلی برای او منکشف می‌شود. انسان احساس کند که متکلم

اوست و ما سامع و مستمع هستیم چقدر در فهم و حال انسان اثر دارد تااینکه فرض کنید کسی که می‌گوید: ثواب دارد و به‌عنوان ثواب بخوانیم! مثل اینکه بگوییم: آقا خواندن این ورد یا این روزنامه ثواب دارد! دیگر ثواب هرچه می‌خواهد باشد! چه ربطی دارد؟! ما بین المغرب و المشرق [فرق] هست و جایگاه این تفکرات به این نحوه است.

علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که قرآن می‌خواند آنچه که از قرآن می‌فهمید واقعاً چه معانی و چه مسائلی بود؟! مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی در نامه و در صحبت با شاگردانشان می‌فرمودند که ما تا آخر عمر هیچ‌گاه از تلاوت قرآن بی‌نیاز نخواهیم شد! علیٰ‌کلِّ‌حال «ره چنان رو که رهروان رفتند».[1]

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . دیوان شاه نعمت اللَه ولی، مثنوی ٥٦:
ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند